

## منطق ابهری در تلخیص الحقائق

مهدی عظیمی\*

### چکیده

ابیرالدین مفضل بن عمر ابهری (۶۵۶؟-۵۹۷؟) دانشمند برجسته ایرانی است که در شاخه‌های مختلف علوم عقلی مقامی والا داشته است. مخطوط فاضل احمد پاشا ۱۶۱۸، که در کتابخانه کوپرلی استانبول نگهداری می‌شود مشتمل است بر چهار رساله از او، به نام‌های بیان الأسرار، تلخیص الحقائق، رسالة المطالع، و زبدة الحقائق، که هر یک سه‌گانه‌ای است در منطق، طبیعیات، و مابعدالطبیعة. این رساله‌ها را کاتبی قزوینی از نسخه اصل استنساخ کرده و ابهری به خط خود بر صدر همه آنها یادداشت إنهاء با تاریخ و تویع نوشته است. آنچه در پی می‌آید تقدیم و تحقیق بخش منطق تلخیص الحقائق است. منطق ابهری در این رسائل، از جمله در تلخیص الحقائق، فاقد نوآوری‌های بعدی او و تقریباً به کلی تابع منطق ابن‌سیناست. به اقتضای تک‌نسخه بودن مخطوط، روش قیاسی را برای تصحیح آن برگزیده‌ایم.

واژگان کلیدی: ابهری، ابیرالدین، تلخیص الحقائق، منطق ابهری، فاضل احمد پاشا ۱۶۱۸.

## ۱. نگاهی به احوال و آثار ابهری

در یکی از سال‌های دهه ۵۹۰<sup>۱</sup> در ابهر،<sup>۲</sup> که قریه‌ای بود میان قزوین و زنجان، از ایرانی‌مردی به نام عمر، کودکی زاده شد که مفضل نام گرفت - مفضل بن عمر ابهری. مفضل نوباوه آموزش‌های آغازین را در دیار خویش دید، ولی هنگامی که به نوجوانی رسید وطن را، به‌رغم همه جاذبه‌های عاطفی، قفسی تنگ یافت و در حدود ۶۱۰ هوای آن در سرش افتاد که پر کشد به فراخنای سپهر درخشان دانش آن روزگار - به سمرقند.<sup>۳</sup>

در این مهد دانش و اندیشه عصر، جایگاه بلند دانشمندانی چون رکن‌الدین عمیدی (د. ۶۱۴) و زین‌الدین کشی (شک. ۵ نیمه نخست قرن ۷)، که در نگاه این طالب‌علم تشنه همچون دریا‌هایی ژرف و کران‌ناپیدا جلوه می‌کردند، برایش بسی هوش‌ربا و دل‌انگیز می‌نمود؛ و البته هنگامی که در میدان مناظره موج هر یک بر دیگری می‌توفید، سهمگین نیز بود.<sup>۶</sup> عمیدی و کشی در آن روزگار آبخارهای بلندی بودند که دست ابهری نوآموز هر اندازه هم که از آستین طلب دراز می‌شد باز از آستان آنان کوتاه بود. با این همه، چشمه گوارایی، چون قطب‌الدین مصری (د. ۶۱۸) در آن زمانه و زمینه بود که طالب علم جوان می‌توانست عطش خود را از دهنش او فرونشاند.<sup>۷</sup> این قطب‌الدین مصری، خود، شاگرد فخرالدین رازی (د. ۶۰۶) بود؛ و بدین سان ابهری از طریق او افتخار شاگردی با واسطه دانشمندی را یافت که برای وی در حکم عنقای مغرب بود. شاید از همین روی است که کسانی ابهری را به‌خطا شاگرد فخر دانسته‌اند.<sup>۸</sup> نیز، بی‌شک، از همین راه است که ابهری به‌جد از فخر رازی اثر پذیرفته است - اثرپذیری پررنگی که آشکارا در نوشته‌های بعدی‌اش نمایان است.<sup>۹</sup>

سمرقند در این سال‌ها زیر فرمانروایی علاء‌الدین محمد خوارزمشاه (حک. ۶۱۷-۵۹۶) بود؛ همان کبک خرامانی که، غافل از سرپنجه شاهین قضا، بر پیغام چنگیز قهقه زد،<sup>۱۱</sup> پیک‌اش را کشت، و خوی کینه‌توزی و انتقام‌جویی او را برانگیخت.<sup>۱۲</sup> با یورش چنگیز، سمرقند دیگر امان نداشت، و ابهری در دهه ۶۲۰ به غرب جهان اسلام کوچید - به روم، یعنی آسیای کوچک.<sup>۱۳</sup> در آنجا موصل را برای اقامت برگزید، شهری که همچون صدفی امن مرواریدی گران‌بها، به نام کمال‌الدین بن یونس موصلی (د. ۶۳۹) را در خود داشت. ریاضی‌دان و ستاره‌شناس برجسته‌ای که ابهری افتخار شاگردی وی را، به‌ویژه در فراگیری مجسطی، یافت. ابهری گهگاه به اربیل نیز، که سکونت‌گاه ابن‌خلکان بود، سر می‌زد.<sup>۱۴</sup>

با وجود این، ابهری خود در این زمان، دیگر نه طالب‌علمی نورسته بلکه دانشمندی

پراوازه بود ملقب به اثیرالدین، که ستارگانی چون نجم‌الدین کاتبی قزوینی (د. ۶۷۵) از آفتاب وجود او پرتو می‌گرفتند.<sup>۱۵</sup> از دیگر شاگردان او می‌توان ابن‌خلکان (د. ۶۸۱)،<sup>۱۶</sup> نصیرالدین طوسی (د. ۶۷۲)،<sup>۱۷</sup> زکریا بن محمد قزوینی (د. ۶۸۲)،<sup>۱۸</sup> و شمس‌الدین اصفهانی (د. ۶۸۸)<sup>۱۹</sup> را نام برد.

باری، طالب‌علم نوجوان که قریه ابهر را به شوق دانش رها کرده، و پهنه خاوری و گستره باختری جهان اسلام را درنور دیده بود، اینک عالم کاملی شده بود که آوازه آثارش بر اثیر طنین می‌افکند و سیاهه نوشته‌هایش در منطق، فلسفه، کلام، هندسه، ریاضیات، اخترشناسی، و کیهان‌شناسی به عدد ۳۷ می‌رسید.<sup>۲۰</sup> با این همه، او «که سفر یگانه فرصت را سراسر در سلسله پیموده»<sup>۲۱</sup> بود، شاید خسته از این سفر دراز، هوای بازگشت به وطن در سر یافت و اندکی پیش از ۶۴۶ به ایران بازگشت و روزهای پایانی عمر را در شبستر گذراند.

مفضل نوجوان، که روزی روزگاری همچون پرنده‌ای بی‌تاب زادگاه کوچک‌اش را چونان قفسی تنگ رها کرده بود، اینک سیمرخ جان‌اش پهنه جهان را قفسی تنگ می‌یافت و احتمالاً در یکی از روزها یا شب‌های سال ۶۵۶ بود که تخته‌بند تن را در شبستر وانهاد<sup>۲۲</sup> و به سوی قله قاف پرکشید تا کسی او را باز نیابد. و شاید دوبیتی زیر تراویده یکی از آنات دلتنگی او در واپسین روزهای عمر بوده باشد.

مسکین دل من چو محرم راز نیافت      و ندر قفس جهان هم‌آواز نیافت  
اندر سر زلف ماهرویی گم شد      تاریخ‌شبی بود و کس‌اش باز نیافت<sup>۲۳</sup>

## ۲. معرفی نسخه و شیوه تصحیح

مخطوط فاضل احمد پاشا، ش. ۱۶۱۸، که در کتابخانه کوپریلی استانبول نگاه داشته می‌شود و عکس آن در مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران موجود است و، به گفته آیشنر، رونوشتی از آن در کتابخانه مراد ملّا، ش. ۱۴۱۶، وجود دارد؛ یکی از مهم‌ترین دست‌نوشته‌های آثار ابهری است. این مخطوط دربردارنده چهار رساله از ابهری است، به نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *رسالة المطالع*، و *زبدة الحقائق*؛<sup>۲۴</sup> که کاتبی قزوینی آنها را از نسخه اصل برای خودش رونویسی کرده و همه را بر ابهری فروخوانده و ابهری بر صدر همه آنها «إنهاء»<sup>۲۵</sup> نوشته است. این چهار رساله سه‌گانه‌هایی منطقی-طبیعی-حکمی‌اند و، چنان‌که رویه‌ب می‌گوید، «منطقی که در این آثار شرح داده شده است، به شیوه مرسوم،

سینوی است و از آموزه‌هایی که ابهری مقلد بود در آثار بعدی‌اش بسط دهد هیچ‌گونه نشانه‌هایی را به نمایش نمی‌گذارند.<sup>۲۶</sup> دومین از این چهار، تلخیص الحقائق (۴۴ الف تا ۷۶ الف) است که به تاریخ ۲۸ شعبان ۶۲۷ کتابت شده و ابهری در ۲۵ ذی‌قعدة ۶۲۷، بر صفحه آغازین آن، چنین إنهاء نوشته است:

این کتاب را امام فاضل عالم کامل، ستاره ملت و دین، شرف اسلام و مسلمین، سرور حکیمان و فاضلان، زیور محققان، حسیب عراق، علی بن عمر بن علی قزوینی، که خداوند فضل‌اش را مدام گرداند، به استواری و از سر بحث و تحقیق، و مطارحه و تدقیق، نزد من خواند. این خواندن در بیست و پنجم ذی‌قعدة سال ششصد و بیست و هفت پایان یافت. این را مؤلف کتاب، مفضل بن عمر بن مفضل ابهری، مر خدای تعالی را سپاس‌گویان، نوشت (۴۴الف).

تلخیص الحقائق در سه بخش تنظیم شده است:

القسم الأول: المنطق

القسم الثاني: في العلم الطبيعي

القسم الثالث: في العلم الإلهي.

قسم اول، که متن ویراسته آن در پی می‌آید، در «چهار جمله» به این قرار تبویب شده است:

الجملة الأولى

الفصل الأول: الحاجة إلى المنطق

الفصل الثاني: في دلالة اللفظ على المعنى

الفصل الثالث: في المفرد والمؤلف

الفصل الرابع: في الكلّي والجزئي

الفصل الخامس: في المحمول والموضوع

الفصل السادس: في الذاتّي والعرضي

الفصل السابع: في المحمولات الخمسة

الفصل الثامن: في الحدّ والرسم

الجملة الثانية

الفصل الأول: في القضية

الفصل الثاني: في إيجاب الحملية وسلبها

الفصل الثالث: في خصوص الحملات وحصرها وإهمالها

الفصل الرابع: في مواد القضايا وجهاتها

الفصل الخامس: في المتصلات

الفصل السادس: فی المنفصلات

الفصل السابع: فی التناقض

الفصل الثامن: فی العكس

الجملة الثالثة

الفصل الأول: فی القياس

الفصل الثاني: فی الاقترانات الحملية

الفصل الثالث: فی الاقترانات الشرطية

الفصل الرابع: فی القياسات الاستثنائية

الفصل الخامس: فی القياسات المركبة

الجملة الرابعة

الفصل الأول: فی القضايا التي هي مواد القياسات

الفصل الثاني: فی البرهان

الفصل الثالث: فی القياسات التي ليست برهانية

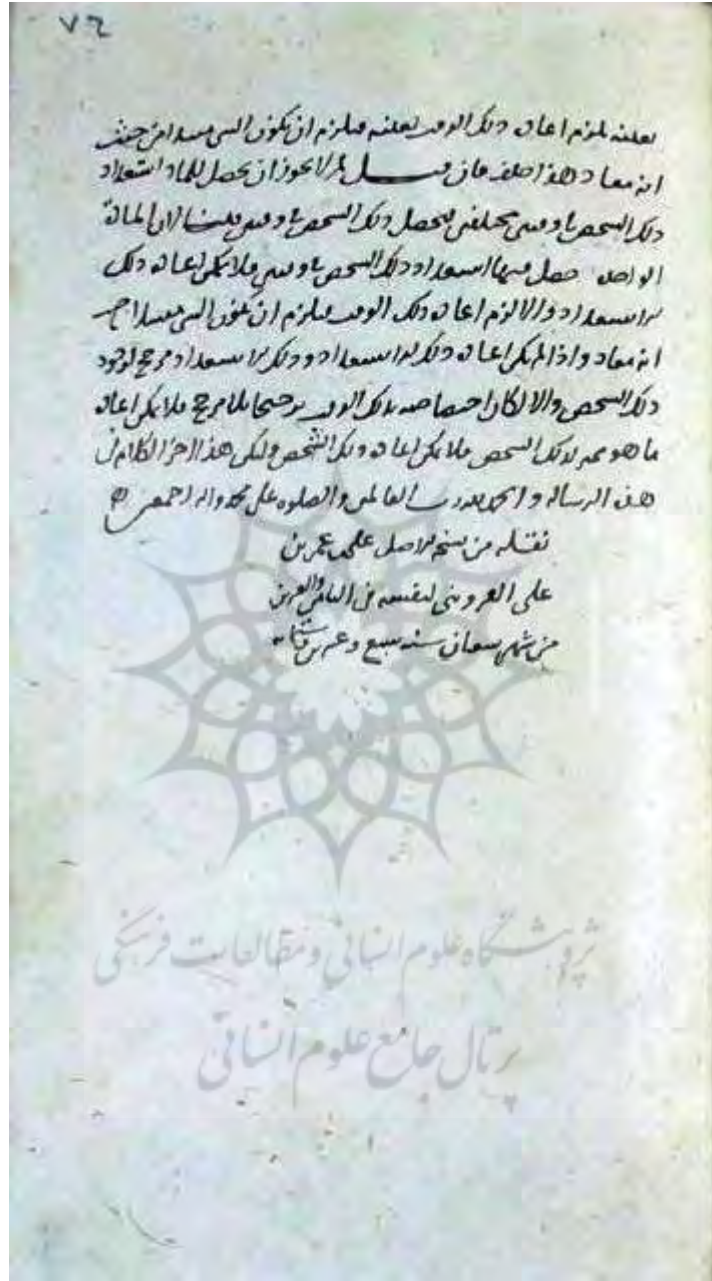
از آن جا که مخطوط تلخیص الحقائق تک نسخه است، به ناچار، از روش قیاسی برای تصحیح آن بهره جستیم. واژه‌ها و بندهای ناخوانا، مطموس، یا محذوف را بر قیاس سه رساله دیگر ابهری و در یک جا بر قیاس اللمحات سهروردی، یا به مقتضای سیاق بازنویسی کرده‌ایم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



من الوهيات الكاذبه نحو المعاليق والمعاليق مدفع من حمة  
 الممان ومدفع من حمة الصورة ومدفع من حمتها جمعاً امام حمة  
 الممان فمنه ما يكون محلاً للمطلوب مقدمه عدل لفظ مرادفه كقولنا  
 كل اساق بشر وكل بشر كره القبري والمطلوب سي واحد يعني  
 ذلك مصداقه على المطلوب سواء ومنه ما يكون المعدم في نفسها  
 كاذبه الا انها نشأه الصاوق واما من حمة الصورة فان لا يكون  
 على حزب بنته او لا يكون على ثلج ماسي وقرب منه ساسقرا والتمثل  
 اساسقرا هو الحكم على كلي لوجوده في الترحوماء كقول العايل  
 براسان والدواب والطنوب يحرك فله سراسقرا عند المضغ وكل  
 حيوان ليو من ضمن اسان والدواب والطنوب وكل حيوان يحرك  
 فله سراسقرا عند المضغ واما التمدل فهو الحكم على حرد لوجوده  
 باحزوي احر كما قال الفلكي والساهاون والناحادر فالعكس  
 حادث في المطنوب واحده رب العالمين والصلوة على محمد واله اجمعين  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 القسم الثاني من العلم الطبيعي وفيه جعل اجلكه سراسقرا في سبعه فصول  
 الفصل الاول في حق الحرد الذي لا يتجزى قال قوم بان الحكم بالالف  
 من اج الكلة احد منها لاد القسمة لا عنسا وادها وذلك ما ظهر من حده  
 احدها انه لو وقع حرد لاخرى مما بين حردون غيره واما ان يكون  
 الوسط ما عاين ملاق الطرفين او لا يكون فان كان ملاقا وكل واحد من  
 الطرفين يقي من الوسط سياتر ما عاين ما عاين سراسقرا من الوسط وادها  
 غير قسم هذا صنف وان لم يكن ما عاين ما عاين ملاقان وتداخل فيها  
 الوسط وهكذا الكرج مما بين حردون فلا يحصل مقدار ولا قسم هذا صنف  
 الساسي لو كان اجهم مولفان احر الا بحرك واحدنا سراسقرا

تصوير صفحه پایانی بخش منطق تلخیص الحقائق



تصویر صفحه پایانی تلخیص الحقائق



### پی‌نوشت‌ها

۱. عظیمی، «میراث اثیری»، ص ۱۵۸؛ همه تاریخ‌ها هجری قمری‌اند مگر خلاف آن قید شود.
۲. رشر، قنواتی، و صاری اوغلی زادگاه ابهری را به خطا موصل عراق گفته‌اند.
- Rescher, *The Development of Arabic Logic*, p. 196; Anawati, "Abharī, Athīr al-Dīn," p. 216; Sarioğlu, "Abharī: Athīr al-Dīn," p. 7.
۳. قزوینی، آثار البلاد و أخبار العباد، صص ۵۳۶-۵۳۷.
۴. کوتاه‌نوشت «در گذشته به سال...».
۵. کوتاه‌نوشت «شکوفایی».
۶. قزوینی یکی از مناظره‌ها را روایت کرده است؛ نک. همان‌جا.
۷. قزوینی، آثار البلاد و أخبار العباد، صص ۵۳۶-۵۳۷؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۱۰۱.
۸. ابن عبری، تاریخ مختصر الدول، ص ۲۵۴.
9. Eichner, "Al-Abharī, Athīr al-Dīn."
  ۱۰. کوتاه‌نوشت «حکمرانی».
  ۱۱. دیدی آن حقه کبک خرامان، حافظ! / که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود؟
  ۱۲. جوینی، تاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۱۰۰.
  ۱۳. ابن عبری، تاریخ مختصر الدول، ص ۲۵۳؛ ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۵، ص ۳۱۳.
  ۱۴. ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۵، ص ۳۱۳.
  ۱۵. ابهری، ملخص فی صناعة المجسطی، مخطوط کتابخانه ایاصوفیا، ش. ۲۵۸۳ مکرر، برگ ۱.
  ۱۶. ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۵، ص ۳۱۳.
  ۱۷. صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۱۰۱.
  ۱۸. قزوینی، آثار البلاد و أخبار العباد، صص ۴۶۳ و ۵۳۶.
  ۱۹. ابهری، کشف الحقائق، مخطوط جارالله افندی، ش. ۱۴۳۶، برگ ۱۳۴ب.
  ۲۰. برای کتاب‌شناسی کامل ابهری بنگرید به: عظیمی، «میراث اثیری»، تاریخ فلسفه ۱۵.
  ۲۱. بخشی از شعر «شکاف»، از دفتر دشنه در دیس، سروده احمد شاملو.
  ۲۲. ابهری، کشف الحقائق، مخطوط جارالله افندی، ش. ۱۴۳۶، برگ ۱۳۴ب.
  ۲۳. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۶۸۵.
  ۲۴. مناسب است که این چهار رساله را، چونان اسم غلم چهار رساله بخوانیم - به تداعی چهار مقاله عروضی سمرقندی.
  ۲۵. «إنهاء» یادداشت نویسنده در آغاز یا انجام اثر است که در آن تأیید می‌کند که کاتب یا شخص دیگری که نسخه را در دست دارد مطالعه تمام یا بخشی از اثر را نزد وی به پایان رسانده است.
  ۲۶. خونجی، کشف الأسرار، مقدمه مصحح، ص xxiv، یادداشت ۶۷.

## منابع

- ابن خلکان، أحمد بن محمد، *وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزمان*، ج ۵، بتحقیق إحسان عباس، دارصادر، بیروت، ۱۹۹۴م.
- ابن العبری، أبو الفرج، *تاریخ مختصر الدول*، بتحقیق أنطون صالحانی الیسوعی، دار الشرق، بیروت، ۱۹۹۲م.
- ابهری، اثیرالدین، *کشف الحقائق*، مخطوط جارالله افندی، ش. ۱۴۳۶.
- \_\_\_\_\_، *ملخص فی صناعة المجسطی*، مخطوط کتابخانه ایاصوفیا، ش. ۲۵۸۳ مکرر.
- جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشا*، به تصحیح محمد قزوینی، سه جلدی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۵.
- خونجی، افضل الدین، *کشف الأسرار عن غوامض الأفكار*، تقدیم و تحقیق: خالد الرویهب، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران و مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین، تهران، ۱۳۸۹.
- الصفدی، صلاح الدین خلیل بن أبیک، *الوافی بالوفیات*، بتحقیق: أحمد الأرناؤوط و ترکی مصطفی، دار احیاء التراث، بیروت، ۲۰۰۰م.
- عظیمی، مهدی، «میراث اثیری: حیات و کارنامه اثیرالدین ابهری»، *تاریخ فلسفه (فصلنامه علمی-پژوهشی انجمن بین المللی تاریخ فلسفه)*، شماره ۱۵، زمستان ۱۳۹۲.
- القزوینی، زکریا بن محمد بن محمود، *آثار البلاد و أخبار العباد*، دارصادر، بیروت، ۱۹۶۰م.
- مستوفی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوائی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.
- Anawati, G. C. "Abharī, Athīr al-Dīn." *Encyclopedia Iranica*. Vol. I, Fasc. 2, pp. 216-217.
- Eichner, Heidrun. "Al-Abharī, Athīr al-Dīn." *Encyclopaedia of Islam, THREE*. Brill Online, 2012.
- Rescher, N. *The Development of Arabic Logic*. Pittsburgh, 1964.
- Sarioğlu, H. "Abharī: Athīr al-Dīn al-Mufaḍḍal ibn 'Umar ibn al-Mufaḍḍal al-Samarqandī al-Abharī." *The Biographical Encyclopedia of Astronomers*. Thomas Hockey et al. (eds.), New York: Springer, 2007.

## كتاب تلخيص الحقائق

صنّفه مولانا<sup>١</sup> الإمام العالم الفاضل الأوحد الكامل المحقق العلامة، حبر الأمة، قدوة الائمة، برهان الحق، هادي الخلق، أثير الملة والدين، حجة الإسلام والمسلمين، أستاذ الحكماء والمتكلمين، أفضل المتأخرين، المفضل بن عمر بن المفضل الأحمري، أطال الله بقاءه وتمتع الإسلام بطول حياته.

قرأ عليّ هذا الكتاب الإمام الفاضل العالم الكامل، نجم الملة والدين، شرف الإسلام والمسلمين، سيد الحكماء والافاضل، زين المحققين، حسيب<sup>٢</sup> العراق، علي بن عمر بن علي القزويني، يُديم الله فضله، قراءة بحثٍ وتحقيقٍ ومطارحةٍ وتدقيقٍ. انتهت القراءة في الخامس والعشرين من ذي العقدة، سنة سبع وعشرين وستائه. كتبه مولف الكتاب المفضل عمر بن المفضل الأحمري، حامداً لله تعالى.

### بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد الله والثناء عليه كما هو أهله ومستحقه والصلاة على رسوله محمد وآله، فإنّي حرّرتُ للمخلصين من الرفاق تذكرة جامعة للعلوم الحكمة بأقسامها الثلاثة المشهورة، وسلكت فيها طريق طلب الحق وإيثار الصدق وقد كان أهم<sup>٣</sup> غرضي من تأليفها إيصال المعاني إلى الأذهان. لا جرم جعلتها مجردة عمّا وجدت في الكتب من الحشو والتطويل؛ وأودعت فيها من كل شيء<sup>٤</sup> ما هو ضروري الاستحضار منه. ولما فرغت من تحريرها ستميتها **تلخيص الحقائق** ليتأدى اسمها مستأها ويتطابق لفظها ومعناها. واستعنت بالله وليّ التوفيق فهو حسبنا ونعم المعين.

١. مولانا [الأصل: مولانا].

٢. حسيب [مطموس في الأصل، والمثبت من قياس زبدة الحقائق (١٠٧ب)].

٣. أهم [مطموس في الأصل].

٤. شيء [مطموس في الأصل].

## القسم الأول: المنطق وفيه جمل الجملة الأولى ثمانية فصول

### الفصل الأول: الحاجة إلى المنطق

اعلم أنّ العلم إما تصور فهو حصول حقيقة الشيء في الذهن، وإما تصديق فهو الحكم على الشيء بنفي أو إثبات. وكل واحد من التصور والتصديق قد يكون فطرياً، كتصور «الوجود» و«الشيئية»، والتصديق بأن «الواحد نصف الأثنين» و«الكل أعظم من الجزء»؛ وقد يكون غير فطري، كتصور «العقل» و«النفس»، والتصديق بأن «الإله واحد» و«العالم محتاج إلى الصانع».

وما ليس بفطري لا يحصل إلا بالفكر، أعني ترتيب أمور معلومة ليتأدى منها إلى أن يصير المجهول معلوماً. وذلك الترتيب قد يكون صواباً وقد يكون خطأ، وألما وقع بين العقلاء خلاف. فلا بدّ من علم فاصل بين الخطأ | ٢٥ الف | والصواب، وذلك هو الموسوم بالمنطق.

**فإن قيل:** المنطق لا يخلو إما أن يكون بدعياً أو لا يكون؛ لا سبيل إلى الثاني وألما كان محتاجاً إلى منطق آخر و يذهب الأمر به إلى غير النهاية؛ فلا يمكن أن يحصل لنا علم فاصل بين الخطأ والصواب؛ فالمنطق بدعياً فلا حاجة إلى تعلمه؛ قلنا: لا نسلم أنّ المنطق إن لم يكن بدعياً كان محتاجاً إلى منطق آخر. وهذا لأنّ المنطق وإن لم يكن بدعياً لكن بعضه بدعياً وبعضه غير بدعياً؛ والبديهي منه فاصل بين الخطأ والصواب الذي يقع في البعض الذي هو غير بدعياً منه؛ فلا يقع الحاجة إلى منطق آخر؛ ويكون المجموع فاصلاً بين الخطأ والصواب الذي يقع في غير المنطق.

### الفصل الثاني: في دلالة اللفظ على المعنى

اللفظ قد يكون دلالة بالمطابقة فهو الذي يعتبر بالنسبة إلى ما وضع له<sup>١</sup>، كدلالة «الإنسان» على الحيوان الناطق؛ وقد يكون دلالة بالتضمن فهو الذي يعتبر بالنسبة إلى بعض ما وضع له، كدلالة «الإنسان» على الحيوان؛ وقد يكون دلالة بالالتزام فهو الذي يعتبر بالنسبة إلى أمر خارج مما وضع له غير منفك عنه في الذهن، كدلالة «الإنسان» على قابل صنعة الكتابة.

واللفظ إذا كان موضوعاً لمعنيين أحدهما جزء الآخر، فإن اعتبر بالنسبة إلى الجزء من حيث أنه موضوع له، كان دلالة عليه بالمطابقة؛ وإن اعتبر من حيث أنه داخل مما وضع له، كان دلالة عليه بالتضمن. وكذا إذا كان موضوعاً للشيء وما يلزمه.

١. يصير [ساقط من الأصل].

٢. يذهب [مطموس في الأصل، والمتبث من قياس زبدة الحقائق (١٠٨ الف)].

٣. له [ساقط من الأصل].

### الفصل الثالث: في المفرد والمؤلف

اللفظ إن لم يكن جزئه دالاً على جزء معناه فهو المفرد، كـ«الإنسان»، و«عبد الله» إذا جعل اسماً لشخص معين؛ وإن كان جزئه دالاً على جزء معناه فهو المؤلف ويسمى قولاً، كـ«الحيوان الناطق»، و«عبد الله» إذا جعل صفةً.

والمفرد إن لم يكن معناه تاماً في العقل، كالمفظة «في»، فهو الأداة. وإن كان معناه تاماً في العقل فلا يخلوا إما أن يدل على زمان معناه أو لا يدل. والأول هو الفعل والثاني هو الإسم. فهو إن كان موضوعاً لشخص معين فهو العلم. وإن لم يكن موضوعاً لشخص معين، فإن أمكن أن يحصل معناه في كثيرين على السوية فهو المتواطئ، كـ«الإنسان» و«الحيوان»؛ أو لا على السوية فهو المشكك، كـ«الأبيض» على الثلج والعاج فإنه على الأول أولى وأشد.

واللفظ الواحد إذا وُضع لـمعنيين فإن كان وُضع لهما على السوية فهو المشترك، كـ«العين»؛ وإن كان لا على السوية فهو المتشابه، كـ«الفرس» على الحيوان الصَّهال وعلى الصورة المنقوشة بشكله. والألفاظ الكثيرة إذا وُضعت لمعنى واحد، كـ«الأسد» و«الليث»، تسمى مترادفة.

### الفصل الرابع: في الكلي والجزئي

اللفظ إن كان نفس مفهومه مانعاً من وقوع الشركة فيه فهو الجزئي، كـ«زيد» و«هذا الإنسان»؛ وإن لم يكن مانعاً فهو الكلي، سواء كانت الشركة فيه بالفعل |٤٥| بـ«الإنسان»، أو بالقوة العادمة المانع كـ«العقلاء»، أو إن امتنع الشركة فيه لمانع غير المفهوم، كـ«البارئ».

والمدلول عليه باللفظ الكلي صورة عقلية غير مانع من الشركة، فلا وجود لها في الخارج، لأن كل موجود في الخارج فهو مشخص، ولا شيء من المشخص بكلي، فالكلي وجوده في الذهن.

**فإن قيل:** الموجود في الذهن صورة مشخصة في نفس شخصية، ولا شيء من المشخص بكلي، فالصورة الذهنية ليست بكلية؛ قلنا: لا نغني بكون الصورة الذهنية كلية أن تلك الصورة نفسها مشتركة بين الكثيرين بل نغني بكونها كلية أن أي شخص من الأشخاص الخارجية من الماهية الواحدة إذا أخذَ الذهنُ ماهيته مجردة عن جميع لواحقها الخارجية كان الحاصل في الذهن شيئاً واحداً.

**فإن قيل:** الكلي من الإنسان هو الإنسانية من حيث هي هي، والإنسانية من حيث هي هي موجودة في الخارج، لأنها جزء من هذا الإنسان، وهذا الإنسان موجود، وجزء الموجود موجود، فالإنسانية من

١. ك] ساقط من الأصل.

٢. ل] ساقط من الأصل.

٣. العادمة] ساقط من الأصل، والمثبت من قياس ما ذكره السهروردي في المحات: «...كانت الشركة بالفعل كالإنسان، أو بالقوة العادمة للمانع كالعقلاء...» (راجع: مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج ٤، ص ١٤٥).

٤. نفسها] مطموس في الأصل.

حيث هي هي موجود، فالكلبي من الإنسان موجود في الخارج؛ قلنا: لا نسلم أنّ الكلبي من الإنسان هو الإنسانية من حيث هي هي، بل هو عبارة عن الإنسانية التي لا تمتع الشركة، والإنسانية بهذا القيد ليس جزءاً من هذا الإنسان؛ فالكلبي ليس جزءاً من هذا الإنسان.

### الفصل الخامس: في المحمول والموضوع

إذا قلنا: «ج هو ب» فالجيم هو الموضوع والباء هو المحمول. والألفاظ المترادفة إذا جعل بعضها موضوعاً وبعضها محمولاً، كقولنا: «الإنسان بشر»، لم يكن ذلك حملاً ووضوحاً في المعنى؛ بل الوضع والحمل الحقيقي لا بدّ فيه من معنيين متغايرين ليُجعل أحدهما موضوعاً والآخر محمولاً، كقولنا: «الإنسان ضاحك». ولا يكون المراد منه أن جعل أحدهما هي حقيقة الآخر، لأنّ الشيء لا يكون نفس غيره؛ بل المراد منه أنّ الشيء الذي يصدق عليه الأول يصدق عليه الثاني. وإذا أردنا أن نحمل الحيوانية على أفرادها أخذناها بحيث تكون نسبتها إلى جميع الجزئيات نسبة واحدة ونحملها.

**فإن قيل:** الحيوانية إذا أخذت متساوية النسبة كانت مجردة في الذهن وصارت صورة مشخصة في العقل فلا تكون محمولة | ٤٦ الف | على الجزئيات؛ قلنا: لم قلتم بأنّ الحيوانية إذا صارت مجردة في الذهن لا تكون الحيوانية من حيث هي هي محمولة؟ وهذا لأنّ لا نحمل الحيوانية بقيد التجريد، بل نحمل الحيوانية من حيث هي هي، وإن عرض لها التجريد في الذهن.

### الفصل السادس: في الذاتي والعرضي

كل محمول كلي فإما أن يكون غير خارج عن حقيقة جزئياته الذهنية والخارجية، وإما أن يكون خارجاً عنها. والأول هو **الذاتي**، كـ«الحيوانية» للإنسان والفرس وغيرها، و«الإنسانية» لأشخاصها. والثاني هو **العرضي**، كـ«الضحك» و«الكتابة» للإنسان.

والذاتي إما دالّ بالمطابقة على تمام الماهية التي تشترك فيها جزئياته الذهنية والخارجية فهو **المقول في جواب ما هو**، وإما غير دالّ عليها.

والمقول في جواب ما هو إن كان جزئياته مختلفة بالحقائق فهو **المقول في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة**، كـ«الحيوان»؛ وإن كانت متفقة في الحقيقة فهو **المقول في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية**، كـ«الإنسان»؛ وإن لم يكن تحته إلا شخص واحد فهو **المقول في جواب ما هو بحسب الخصوصية المحضة**، كـ«الشمس». وأما غير الدالّ على الماهية فمثل «الحساس» و«الناطق».

وأما العرضي فإن امتنع انفكاكه عن الماهية فهو **اللازم**، كـ«الضحك بالقوة» للإنسان؛ وإلا فهو **العرضي المفارق**، كـ«الضحك بالفعل» للإنسان.

### الفصل السابع: في المحمولات الخمسة

المحمل الذاتي إن كان مقولاً في جواب ما هو بحسب الشركة فهو **الجنس**، ويرسم بأنّه الكلبي المقول على

كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو، كـ«الحيوان»؛ وإن كان مقولاً في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية فهو النوع، ويُرسم بأنه الكلّي المقول على كثيرين مختلفين بالعدد فقط في جواب ما هو، كـ«الإنسان» و«الشمس»؛ وإن كان غير مقول في جواب ما هو فهو الذي يميّز الشيء عما يشاركه في معنى ما فهو الفصل، ويُرسم بأنه الكلّي المقول على الشيء في جواب أي شيء هو في ذاته، كـ«الناطق» للإنسان. وأخصّ المقولين في جواب ما هو يسمى نوعاً بالاضافة إلى ما فوقها.

والأجناس قد ترتب متصاعدةً، والأنواع الإضافية متنازلةً، وتنتهي إلى ما لا جنس فوقه، ويسمى جنس الأجناس، وإلى ما لا نوع تحته |٤٦ ب| ويسمى نوع الأنواع. وكلّ فصل فهو مقسم للجنس ومقوم لوجود حصة النوع من الجنس أي تمتنع الحصة بعده.

والمحمول العرضي لازماً كان أو مفارقاً إن اختص بحقيقته واحدة يسمى خاصة، ويُرسم بأتمها كلية مقولة على ما تحت حقيقة واحدة قولاً عرضياً، كـ«الضحك» للإنسان؛ وإن لم يختص بحقيقته واحدة يسمى عرضاً عاماً، ويُرسم بأنه الكلّي المقول على ما تحت حقيقة وغيرها قولاً عرضياً، كـ«التنفس» للإنسان.

### الفصل الثامن: في الحدّ والرسم

الحدّ قول دالّ على ماهية الشيء، ويتركب من الجنس والفصل في تعريف الحقائق التي لها أجناس وفصول، فيذكر الجنس القريب ليغني عن تحديد المشتركات الناتية لدلالته عليها بالتضمن، ثم يقرن به ما بعده من الفصول. وقد يقال لفظ «الحدّ» على ما يتألف من جنس بعيد وفصل، كـ«الجسم الناطق» في تعريف الإنسان، ويسمى حدّاً ناقصاً؛ ولا يكون الغرض منه تصور حقيقة الشيء بل التمييز الناتّي. والحدّ الحقيقي يسمى حدّاً تاماً. و«الحدّ» يقال عليها بالاشتراك اللفظي.

وأما الرسم منه تامّ فهو الذي يتألف من جنس الشيء وخاصته، كـ«الحيوان الضاحك» في رسم الإنسان؛ ومنه ناقص فهو الذي يتألف من أعراض الشيء وخواصه، كقولنا للإنسان إنّه «ماشٍ عريض الأظفار بادي البشرة ضاحك بالطبع». والذهن قد ينتقل من الرسم إلى الماهية المرسومة ولكن ليس هو المقصود في كل الرسوم لأنّ أكثرها لا يؤدي إلى ادراك الناتيات.

فإن قيل: تعريف الشيء بالحدّ تعريف بمجموع أجزائه، ومجموع أجزاء الشيء نفس ذلك الشيء، فتعريف الشيء بالحدّ تعريف بنفسه، فهو محال؛ قلنا: لا نسلم أنّ تعريف الشيء بالحدّ تعريف بمجموع أجزائه، بل تعريف للماهية المشخصة بمجموع أجزائها المفصلة في العقل، ومجموع الأجزاء المفصلة في العقل ليس أجزاء الماهية المشخصة.

١. يميّز [مطموس في الأصل، والمثبت من قياس المطالع (٧٩ب)].

٢. كلّ [مطموس في الأصل، والمثبت من قياس المطالع (٧٩ب)].

## الجملة الثانية ثمانية فصول

### الفصل الأول: في القضية

وهي قول يقال لقائله أنه صادق أو كاذب. والحكم فيها إن لم يكن معلقاً على شرط تسمى **حملية**، كقولنا: «زيد كاتب». ولها أجزاء ثلاثة: المحكوم عليه ويسمى **موضوعاً**، والمحكوم به ويسمى **محمولاً**، والنسبة الحاصلة بينهما وتسمى **رابطة**. | ٤٧ الف |

وإن كان الحكم معلقاً على شرط تسمى **شرطية**. ولا يخلو إما أن يكون الارتباط بين جزئها بالاتصال، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، وتسمى **شرطية متصلة**، والجزء الأول منها يسمى **مقدماً** والثاني **تالياً**؛ أو بالعناد وتسمى **منفصلة**، كقولنا: «إما أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً».

### الفصل الثاني: في إيجاب الحملية وسلبها

القضية الحملية إن حكم فيها بثبوت شيء لشيء تسمى **موجبة**، كقولنا: «زيد كاتب»؛ وإن حكم فيها بلا ثبوت شيء لشيء تسمى **سالبة**، كقولنا: «زيد ليس بكاتب».

والاعتبار في كون القضية موجبة أو سالبة بإثبات الحكم ولا يكون المحكوم عليه أو المحكوم به وجودياً أو عدمياً. فإنا إذا قلنا: «ما ليس بحمي فهو ليس بعالم» فقد حكمنا على «اللاحي» بإثبات «اللاعلم»؛ فالقضية موجبة مع أن المحكوم عليه والمحكوم به عديمي.

والقضية إن كان حرف السلب فيها جزءاً من الموضوع أو المحمول تسمى **معدولة**، كقولنا: «زيد هو ليس بكاتب» و«اللاحي جاد»؛ وإلا فتسمى **محصلاً** إن كانت موجبة، و**بسيطة** إن كانت سالبة.

والفرق بين الموجبة التي في محمولها عدول وبين السالبة بالرابطة فإن حرف السلب في الموجبة يتأخر عن الرابطة، كقولنا: «زيد هو ليس ببشر»، وفي السالبة يتقدم، كقولنا: «زيد ليس هو ببشر».

والرابطة إذا لم تُذكر في اللفظ لم تتميز الموجبة عن السالبة إلا بالنسبة<sup>١</sup> أو بالاصطلاح على تخصيص بعض الألفاظ بالسلب وبعضها بالإيجاب. والقضية مع الرابطة تسمى **ثلاثية**، ودونها تسمى **ثنائية**.

والسلب يصدق على المعدوم، إذ المعدوم يصح نفي صفاته؛ والإيجاب لا يصدق عليه، إذ المعدوم لا يرتبط بشيء. فقولنا: «زيد هو ليس ببصير»<sup>٢</sup> يكذب إذا كان معدوماً أو بصيراً<sup>٣</sup>؛ وقولنا: «زيد ليس هو ليس ببصير»<sup>٤</sup> يصدق في الحالتين.

١. بالنسبة [مطموس في الأصل، والمثبت من قياس المطالع (٨٠ب) و زبدة الحقائق (١١١ الف)].

٢. ببصير [مطموس في الأصل، والمثبت من قياس المطالع (٨١ب)].

٣. بصيراً [مطموس في الأصل، والمثبت من قياس المطالع (٨١ب)].

٤. ببصير [مطموس في الأصل، والمثبت من قياس المطالع (٨١ب)].



### الفصل الثالث: في خصوص الحملات وحصرها وإهمالها

موضوع القضية إن كان شخصاً معيناً تسمى **مخصوصة**، كقولنا: «زيد كاتب»، «زيد ليس بكاتب»؛ وإن كان كلياً فإن يُبين فيها كمية الحكم تسمى **محصورة**<sup>١</sup>؛ وإن لم يبين تسمى **مهملة**.

أما المحصورة فهي إما **كلية** وهي التي يُبين فيها أنّ الحكم على<sup>٢</sup> ٤٧|ب| كل أفراد الموضوع، كقولنا: «كل إنسان حيوان» و«لا شيء من الإنسان بحجر»؛ وإما **جزئية** فهي التي يُبين فيها أنّ الحكم على بعض أفراد الموضوع، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب»، «بعض الإنسان ليس بكاتب». والألفاظ البالية على كمية الحكم، كقولنا: «كل» و«لا شيء» و«لا واحد» و«ليس بعض» و«ليس كل» و«بعض ليس» يسمى كل واحد منها **سوراً**.

وأما **المهملة** فهي في قوة الجزئية؛ لأنّ الحكم فيها على البعض متيقن، وعلى الكل مشكوك، فأخذنا المتيقن وقلنا **المهملة** في قوة الجزئية.

اعلم أنّنا إذا قلنا: «كل ج ب» كان مرادنا<sup>٣</sup> أنّ كل واحد مما وجد أو سيوجد في الذهن أو في الخارج ووجدت<sup>٤</sup> الخمية بالفعل فهو ب. وإذا قلنا: «لا شيء من ج ب» كان مرادنا أنّ كل ما وجد أو سيوجد في الذهن أو في الخارج ووجدت<sup>٥</sup> الخمية بالفعل فليس يصدق عليه أنه ب. والسلب بهذا التفسير مع الإيجاب المعدول مما يتلازمان في الصدق. وعلى هذا فقس حال الجزئيتين. والذي يجعل موضوعاً في اللفظ يقال وصف الموضوع. فإذا قلنا: «كل حيوان حساس» كان «الحيوان» وصف الموضوع.

### الفصل الرابع: في مواد القضايا وجهاتها

المحمول إما أن يكون ضروري الوجود بحسب دوام ذات الموضوع فهو **الواجب**، ك«الحيوان» في قولنا: «الإنسان حيوان»؛ وإما أن يكون ضروري العدم فهو **المتنع**، ك«الحجر» في قولنا: «الإنسان ليس بحجر»؛ وإما أن لا يكون ضروري الوجود ولا ضروري العدم فهو **الممكن**. فالأحوال الثلاثة المدلول عليها بلفظ «الواجب» و«الامتناع» و«الإمكان» تسمى **مواد القضايا**. والجهة هي اللفظ البالية على كيفية إسناد المحمول إلى الموضوع بالإيجاب أو السلب. ثم القضية إن حكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بحسب دوام ذات الموضوع،

١. محصورة [ساقط من الأصل.

٢. على [ساقط من الأصل.

٣. مرادنا [الأصل: مراد.

٤. ووجدت [الأصل: جدت.

٥. ووجدت [الأصل: و جدت.

٦. ليس [ساقط من الأصل.

تسمى **ضرورية**؛ كقولنا: «بالضرورة كل إنسان حيوان» و«بالضرورة لا شيء من الإنسان بجبر». وإن حكم فيها بأن المحمول غير ضروري الوجود والعدم بحسب دوام ذات الموضوع، تسمى **ممكنة خاصة**؛ كقولنا: «بالإمكان الخاص كل إنسان كاتب» و«بالإمكان الخاص لا شيء من الإنسان بكاتب». وإن حكم فيها بارتفاع الضرورة عن الجانب |٤٨ الف| المخالف، تسمى **ممكنة عامة**؛ كقولنا: «بالإمكان العام كل جسم متحرك»، أي ليس ضروري العدم،<sup>١</sup> و«بالإمكان العام لا شيء من الكوكب بمنخسف»، أي ليس ضروري الوجود. وإن حكم فيها بثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بالفعل من غير زيادة قيد آخر، تسمى **مطلقة عامة**؛ كقولنا: «كل إنسان متنفس بالفعل» و«لا شيء من الإنسان بمتنفس بالفعل». وإن حكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بحسب دوام ذات الموضوع من غير زيادة قيد آخر، فتسمى **دائمة**؛ كقولنا: «دائماً بعض الإنسان أسود» و«دائماً بعض الإنسان ليس بأسود». ولا جزم للعقل بصدق المائة كلية إلا إذا كانت ضرورية.

واعلم أن الضرورة والإمكان والإطلاق والوفاق قد يعرض لثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه في وقت من الأوقات، كضرورة التغير للجسم وقت كونه متحركاً، وضرورة الحركة للكاتب وقت كونه كاتباً، وضرورة المشي للإنسان وقت كونه ماشياً<sup>٢</sup>؛ وكذلك الإمكان والإطلاق والوفاق. لكن المنطقي لا يبحث عنها لأنها لا تتطلب في العلوم.

### الفصل الخامس: المتصلات

**المتصلة** هي التي يحكم فيها بصدق قضية أو لا صدقها على تقدير صدق قضية أخرى، سواء كان المقدم والتالي موجبتين، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، أو سالبتين، كقولنا: «إن لم تكن الشمس طالعة لم يكن النهار موجوداً»، أو أحدهما موجباً والآخر سالباً، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة لم يكن الليل موجوداً».

**والموجبة** ما يحكم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم. والسالبة ما يحكم فيها بلا صدق التالي على تقدير صدق المقدم، كقولنا: «ليس إن كانت الشمس طالعة فالليل موجود».

والمقدم في الموجبة إن اقتضى لذاته أن يتبعه التالي تسمى **لزومية**، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، والآ تسمى **اتفاقية**، كقولنا: «إن كان الإنسان ناطقاً فالحمار ناهق». فالاتصال المطلق أعم من اللزوم، وسلب اللزوم أعم من سلب مطلق الاتصال؛ لأن الاتفاقية يصدق عليها سلب اللزوم مع صدق الاتصال. واللزومية لا يتوقف صدقها على صدق المقدم والتالي، فإذا قلنا بالليل: «إن كان الشمس طالعة

١. العدم [الأصل: + بالإمكان العام.

٢. ماشياً [مطموس في الأصل.

٣. يتبعه [مطموس في الأصل، والمثبت من قياس زينة الحقائق (١١٢ الف).

٤٨| ب| فالنهار موجود» كانت المتصلة صادقة مع كذب المقدم والتالي. والاتفاقية لا تصدق إلا بصدق المقدم والتالي جميعاً.

والموجبة الكلية هي التي يُحكّم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم في كل حالة لا يمتنع اقتراضها بصدق المقدم، كقولنا: «دائماً إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» و«كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود». والسالبة الكلية هي التي تُحكّم بأن التالي ليس بصادق على تقدير صدق المقدم في كل حالة لا يمتنع اقتراضها بصدق المقدم، كقولنا: «ليس ألبتة إذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود». والموجبه الجزئية هي التي يحكم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم في بعض تلك الأحوال، كقولنا: «قد يكون إذا كان زيد في البحر فهو غريق». والسالبة الجزئية هي التي يحكم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم في حالة معينة، كقولنا: «إن كان زيد في البحر في هذه الساعة كان غريقاً». والمهمله هي التي معرّى عن الحصر والخصوص.

ومقدم المتصلة إذا كان قضية ممتنعة الصدق، كقولنا: «إن كانت العشرة فرداً فهي غير منقسمة بمتساويين»، فلا يجوز العقل بصدق الاتصال؛ لأنّ المقدم محال الصدق، والمحال جاز أن يلزمه أمر محال، وهو كون الفرد منقسماً بمتساويين.

والمتصلة قد تتركب عن حملتين، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»؛ وقد تتركب عن متصلتين كقولنا: «إن كان كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، فكلما لم يكن النهار موجوداً لم تكن الشمس طالعة»؛ وعن منفصلتين، كقولنا: «إن كان الجسم إما ساكناً أو متحركاً، فالإنسان إما ساكن أو متحرك»؛ وعن حملتيّ مقدم ومتصلّ تالٍ، كقولنا: «إن كان طلوع الشمس علة لوجود النهار، فكلما لم يكن النهار موجوداً لم تكن الشمس طالعة»؛ وعن متصلّ مقدم وحملتيّ تالٍ، كقولنا: «إن كان كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، فطلوع الشمس علة لوجود النهار»؛ وعن حملتيّ مقدم ومنفصلّ تالٍ، كقولنا: «إن كان هذا عدداً ٤٩| الف| فهو إما زوج أو فرد»؛ وعن منفصلّ مقدم وحملتيّ تالٍ، كقولنا: «إن كان هذا الشيء إما ساكناً أو متحركاً، فهو جسم»؛ وعن متصلّ مقدم ومنفصلّ تالٍ، كقولنا: «إن كان كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، فأما إن لا يكون الشمس طالعة وإما أن يكون النهار موجوداً»؛ وعن منفصلّ مقدم ومتصلّ تالٍ، كقولنا: «إن كان هذا الشيء إما ساكناً أو متحركاً، فكلما لم يكن ساكناً فهو متحرك».

### الفصل السادس: في المنفصلات

المنفصلة هي التي يحكم فيها بالتعاند أو اللاتعاند بين أمرين. والموجبة منها ما يكون حكمها بالتعاند، كقولنا: «إما أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً»؛ والسالبة ما يكون حكمها باللاتعاند، كقولنا: «ليس إما أن يكون الإنسان حيواناً أو أبيض». والموجبة إما مانعة الجمع والخلوّ، وإما مانعة دون الخلوّ، وإما مانعة الخلوّ دون الجمع.

أما **مانعة الجمع والخلق** فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئها على الصدق والكذب. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئها إما عين نقيضه، كقولنا: «إما أن يكون العدد زوجاً أو لا زوجاً»، أو المساوي لنقيضه، كقولنا: «إما أن يكون العدد زوجاً أو فرداً». وقد يكون المساوي للجزء الأول منفصلاً أيضاً، فإذا ركبت القضية من جميع الأجزاء سميت ذات أجزاء، كقولنا: «إما أن يكون هذا العدد زائداً على ذلك العدد، وإما أن يكون مساوياً، أو ناقصاً»، فنقيض الجزء الأول «أن لا يكون زائداً» ويلزمه «أن يكون ناقصاً أو مساوياً» وتركبت المنفصلة من جميع الأجزاء وسميت ذات أجزاء.

وأما **مانعة الجمع دون الخلو** فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئها على الصدق وإمكان اجتماعها على الكذب. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئها أخض من نقيضه، كقولنا: «إما أن يكون هذا الشيء حجراً أو شجراً». وإذا ذكر فيها أجزاء كثيرة كل واحد منها أخض من نقيض الآخر، كقولنا: «إما أن يكون هذا الشيء حيواناً أو حجراً أو شجراً»، كانت منفصلات كثيرة لامتناع اجتماع كل اثنين منها على الصدق.

وأما **مانعة الخلو دون الجمع** فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئها على الكذب وإمكان اجتماعها على الصدق. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئها أعم من نقيضه، كقولنا: «إما أن يكون زيد في البحر أو لا يغرق» و«إما أن يكون هذا الشيء لا أسود أو لا أبيض».

والحصر والإيهال والخصوص في المنفصلات على ما مر في المتصلات. فال**موجبة الكلية** منها مثل قولنا: «دائماً إما أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً». و**السالبة الكلية** مثل قولنا: «ليس ألبتة إما أن يكون الإنسان حيواناً أو أبيض». و**الجزئية** مثل قولنا: «قد يكون زيد إما أن يكون في السفينة أو يغرق» و«قد لا يكون زيد إما أن يكون في السفينة أو يغرق». و**الخصوصة** مثل قولنا: «زيد في هذه الساعة إما في السفينة أو يغرق». و**المهمله** هي التي تعرى<sup>٣</sup> عن الخصوص والحصر.

والمنفصلة قد تتركب عن حمتين؛ وعن متصلتين، كقولنا: «إما أن يكون: كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، وإما أن يكون: قد يكون إذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود»؛ وعن منفصلتين كقولنا: «إما أن يكون هذا الحيواناً إما صفراوية وإما دموية، وإما أن يكون سوداوية أو بلغمية»؛ وعن حملي ومتصل، كقولنا: «إما أن تكون الشمس ليست علة لوجود النهار، وإما أن يكون كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»؛ وعن حملي ومنفصل، كقولنا: «إما أن يكون هذا الشيء ليس بعدد وإما أن يكون إما زوجاً وإما فرداً»؛ وعن متصل ومنفصل كقولنا: «إما أن يكون: قد لا يكون إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، وإما أن لا تكون الشمس طالعة أو النهار موجود».

١. المساوي للجزء الأول [كذا في الأصل، والأنسب: المساوي لنقيض الجزء الأول.

٢. فيها] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس **زبدة الحقائق** (١١٢ب).

٣. تعرى] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس **زبدة الحقائق** (١١٢ب).

### الفصل السابع: في التناقض

فهو اختلاف قضيتين بالسلب والإيجاب على جملة يقتضي لذاته أن تكون إحداها صادقة والأخرى كاذبة. احترزنا بقولنا: «لذاته» عما يقتضي - أن تكون إحداها صادقة والأخرى كاذبة بالواسطة، كقولنا: «زيد انسان»، «زيد ليس بحيوان»، فإنه يقتضي - أن تكون إحداها صادقة والأخرى كاذبة لكن بواسطة أن الإنسان يجب أن يكون حيواناً.

ولا يتحقق التناقض بين الحملتين إلا بعد اتحادهما في معنى الموضوع والمحمول والزمان والمكان بالإضافة والشرط والقوة والفعل والكل والجزء.

والمحصورتان لا تتناقضان إلا بعد اختلافهما في الكمية؛ فإن الكليتين قد يكذبان في مادة الإمكان، كقولنا: «كل انسان كاتب» و«لا شيء | ٥٠ الف | من الإنسان بكتاب»، والجزئيتين يصدقان، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب»، «بعض الإنسان ليس بكتاب». فنقيض الموجبة الكلية السالبة الجزئية؛ ونقيض السالبة الكلية الموجبة الجزئية؛ وعلى العكس.

والضرورة تقيضها الممكنة العامة؛ وكذا الممكنة العامة تقيضها الضرورية. والممكنة الخاصة تقيضها إما ضرورة الوجود أو ضرورة العدم. وهاهنا دقيقة وهي أن الجزئية من الممكنة الخاصة لا يتعين في تقيضها ضرورة الوجود في كل واحد من أحاد الموضوع، أو ضرورة العدم في الكل؛ بل إما ضرورة الوجود في الكل، أو ضرورة العدم في الكل، أو ضرورة الوجود في البعض مع ضرورة العدم في البعض الآخر. والمطلقة العامة تقيضها الدائمة، وعلى العكس. وإما الشرطيات فنقيض الموجبة الكلية منها السالبة الجزئية، ونقيض السالبة الكلية منها الموجبة الجزئية، على قياس ما مر في الحملات.

### الفصل الثامن: في العكس

فهو جعل الموضوع محمولاً والمحمول موضوعاً، أو المقدم تالياً والتالي مقدماً، مع بقاء الإيجاب والسلب بحاله والصدق أو الكذب بحاله. ولنبدأ بالسوالب الكلية. أما الضرورية فيجب انعكاسها سالبة ضرورية؛ لأنه إذا صدق «بالضرورة لا شيء من ج ب» ف«بالضرورة لا شيء من ب ج»، وإلا لصدق تقيضه فهو قولنا: «بعض ب ج بالامكان العام»؛ ولو أمكن ذلك لكان المسلوب عن الشيء بالضرورة ثابتاً له على تقدير أمر ممكن الحصول له؛ لأنه لو وجدت البائية لبعض ما هو ج، لكان ذلك البعض ب وج؛ فبعض ج حينئذ يكون ب؛ فالمسلوب عن الشيء بالضرورة ثابت له على تقدير أمر ممكن الحصول له؛ هذا خلف. وأما الممكنة الخاصة والعامة فلا يجب انعكاسها؛ لأنه يصدق «بالامكان الخاص أو العام لا شيء من الإنسان بكتاب» ولا يصدق عكسه، لأن «كل كاتب فهو بالضرورة انسان». وكذلك المطلقة العامة لا يجب انعكاسها؛ لأنها قد يصدق في مادة الإمكان مثل قولنا: «لا شيء من الإنسان بمتنفس بالإطلاق» مع أنه لا يصدق عكسها. أما الدائمة فتعكس كنفها؛ لأنه إذا صدق «دائماً لا شيء من ج ب» ف«دائماً لا شيء من

ب ج؛ «وَأَلَّا فِ بَعْضٍ | ٥٠ | ب ج بِالْفِعْلِ»؛ و «دَائِمًا لَا شَيْءَ مِنْ ج ب»؛ ف «دَائِمًا بَعْضُ ب لَيْسَ ب»؛ هَذَا خَلْفٌ.

وَأَمَّا **الموجبة الكلية** فلا يجب انعكاسها كليةً؛ لأنَّه يصدق «كل إنسان حيوان» ولا يصدق «كل حيوان إنسان». بل الموجبة، كليةً كانت أو جزئيةً، فالضرورة والبائة والمطلقة العامة تنعكس موجبة جزئية بالإطلاق العام؛ لأنَّه إذا صدق «بالضرورة أو دائماً أو بالإطلاق العام كل ج ب، وبعض ج ب» ف «بالإطلاق العام بعض ب ج»؛ «وَأَلَّا فِ دَائِمًا لَا شَيْءَ مِنْ ج ب»؛ ف «دَائِمًا لَا شَيْءَ مِنْ ج ب»؛ هَذَا خَلْفٌ. وَأَمَّا **الممكنة الخاصة والعامة**، كليةً كانت أو جزئيةً، يجب انعكاسها جزئيةً بالامكان العام؛ لأنَّه إذا صدق «بالامكان الخاص أو العام كل ج ب، أو بعض ج ب» ف «بالامكان العام بعض ب ج»، «وَأَلَّا بِالضَّرُورَةِ لَا شَيْءَ مِنْ ج ب»، ف «بالضرورة لا شيء من ج ب»؛ هَذَا خَلْفٌ.

وَأَمَّا **السالبة الجزئية** فلا يجب انعكاسها؛ لأنَّه يصدق «بعض الحيوان ليس بإنسان» ولا يصدق عكسه. وَأَمَّا **المتصلات**، فالسالبة الكلية تنعكس مثل نفسها؛ لأنَّه إذا صدق «ليس ألبتة إذا كان ا ب، ف ج د» ف «ليس ألبتة إذا كان ج د، ف ا ب»، «وَأَلَّا لَصَدَقَ تَقْيِضُهُ وَهُوَ قَوْلُنَا: «قَدْ يَكُونُ إِذَا كَانَ ج د، ف ا ب»؛ و «ليس ألبتة إذا كان ا ب، ف ج د»؛ ف «قد لا يكون إذا كان ج د، ف ج د»؛ هَذَا خَلْفٌ. وَأَمَّا **الموجبة الكلية** فتنعكس جزئيةً؛ لأنَّه إذا صدق «كلما كان ا ب، ف ج د» ف «قد يكون إذا كان ج د، ف ا ب»؛ «وَأَلَّا فِ «ليس ألبتة إذا كان ج د، ف ا ب»؛ ف «ليس ألبتة إذا كان ا ب، ف ج د»؛ هَذَا خَلْفٌ. **والموجبة الجزئية** أيضاً تنعكس موجبة جزئية لهذه الحجة<sup>١</sup>. **والسالبة الجزئية** لا يجب انعكاسها؛ لأنَّه يصدق قولنا: «قد لا يكون إذا كان زيد في البحر فهو غريق» ولا يصدق عكسه، لأنَّ «كلما كان غريقاً فهو في البحر» إذ المراد من «البحر» هو الماء المغرق.

واعلم أنَّه إذا صدق «كل ج ب بالفعل» كيف اتفق<sup>٢</sup> ف «ما ليس ب ولا في وقت فهو ليس ج دائماً»؛ «وَأَلَّا فِ «بَعْضُ مَا لَيْسَ ب وَلَا فِي وَقْتٍ فَهُوَ ج بِالْفِعْلِ»؛ و «كل ج بالفعل فهو ب بالفعل»؛ ف «بعض ما ليس ب ولا في وقت فهو ب بالفعل»؛ هَذَا خَلْفٌ. وهذا اللازم يسمى **عكس التقيض**. وفي المتصلات إذا قلنا: «كلما كان ا ب، ف ج د» ف «كلما لم يكن ج د، لم يكن ا ب»؛ وهذا عكس التقيض في المتصلات.

١. ج [ساقط من الأصل.

٢. الحجة [مطموس في الأصل.

٣. اتفق [مطموس في الأصل.

٤. بالفعل [ساقط من الأصل.

## ٥١| الف | الجملة الثالثة خمسة فصول

### الفصل الأول: في القياس

وهو قول مؤلف من قضيتين أو قضايا متى سلمت لزم عنها لئانها قول آخر. واحترزنا بقولنا: «لئانها» عن أمرين: أحدهما ما يلزم عنه صدق نتيجته لخصوصية المادة، كقولنا: «أ مساو لـ ب، و ب مساو لـ ج» فإنه يلزم أن «أ مساو لـ ج». وهذه النتيجة إما لزم لخصوصية المادة؛ فإننا إذا قلنا: «البياض مخالف للسواد، والسواد مخالف للبياض» فإنه لا يلزم منه أن «البياض مخالف للبياض». وثانيها ما يلزم منه قول آخر بواسطة تغير<sup>١</sup> بعض أجزاء القضايا، كقولنا: «كل جسم مؤلف، وما ليس بممكن دائماً فهو ليس بمؤلف» فإنه ينتج أن «كل جسم ممكن»، لأن القضية الثانية يلزمها بعكس النقيض أن «كل مؤلف ممكن»؛ لكننا إذا قلنا: «كل مؤلف ممكن» فقد تغيرت أجزاء القضية الثانية، لأن حرف السلب كان جزءاً من الموضوع والمحمول، وفي قولنا: «إن كل مؤلف ممكن» لا يكون<sup>٢</sup> حرف السلب جزءاً من الموضوع والمحمول.

ثم القياس إن لم يكن عين النتيجة ولا قبضها مذكوراً فيه بالفعل فهو **اقترافي**، كقولنا: «كل ج ب، وكل ب ا»؛ وإن كان عين النتيجة أو قبضها مذكوراً فيه بالفعل فهو **استثنائي**، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، لكن الشمس طالعة، فالنهار موجود»؛ فعين النتيجة هنا مذكور في القياس. وإذا قلنا: «لكن النهار ليس بموجود» ينتج أن «الشمس ليست بطالعة»؛ فنقيض النتيجة هاهنا مذكور في القياس.

والمكرر في مقدمتي القياس يسمى **حداً أوسطاً**؛ والمحكوم عليه في المطلوب يسمى **حداً أصغراً**؛ والمحكوم به يسمى **حداً أكبراً**. والقضية التي جعلت جزء القياس تسمى **مقدمة**. والمقدمة التي فيها الأصغر في القياس **الاقترافي** تسمى **الصغرى**؛ والتي فيها الأكبر تسمى **الكبرى**. والهيئة الحاصلة من وضع الحد الأوسط عند الحدين الآخرين تسمى **شكلاً**. واللزام قبل اللزوم يسمى **مطلوباً**، وبعده **نتيجة**.

### الفصل الثاني: في الاقترانات الحملية

الحد الأوسط فيها إن كان محمولاً في الصغرى موضوعاً في الكبرى فهو الشكل الأول؛ وإن كان محمولاً فيها فهو الشكل الثاني؛ وإن كان موضوعاً فيها فهو الشكل الثالث؛ وإن كان | ٥١ | ب | موضوعاً في الصغرى محمولاً في الكبرى فهو الشكل الرابع.

أما **الشكل الأول** يشترط في إنتاجه أن يكون صغراه موجبة وكبراه كلية. أما موجبية الصغرى لأنها لو كانت سالبة لكان الأوسط مسلوباً عن الأصغر فإذا حكمنا على ما الحد الأوسط بايجاب أو سلب فلا

١. تغير [مطموس في الأصل، والمنبت من قياس المطالع (٨٤ الف)].

٢. لا يكون [ساقط من الأصل].

يجب أن يتعدى إلى الأصغر. وإما كون الكبرى كلية فلائها لو كانت جزئية جاز أن يكون البعض الذي يحكم عليه بثبوت الأكبر أو سلبه غير البعض الذي يحكم به<sup>١</sup> على الأصغر فلا يتعدى الحكم إلى الأصغر. وضرويه المنتجة أربعة؛ ولنورد أمثلتها من المطلقات. **الضرب الأول** من موجبتين كليتين، ينتج موجبة كلية: «كل ج ب؛ وكل ب أ؛ فكل ج أ». **الضرب الثاني** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «كل ج ب؛ ولا شيء من ب أ؛ فلا شيء من ج أ». **الضرب الثالث** من موجبتين، والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «بعض ج ب؛ وكل ب أ؛ فبعض ج أ». **الضرب الرابع** من موجبة جزئية وصغرى وسالبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب؛ ولا شيء من ب أ؛ فبعض ج ليس أ».

والصغرى في هذا الشكل إن كانت فعلية فالنتيجة...<sup>٢</sup> للكبرى فهو...<sup>٣</sup> بذاته. وإن كانت ممكنة، عامة كانت أو خاصة، فهي مع الكبرى الضرورية تنتج ضرورية؛ فإننا إذا قلنا: «كل ج ب بالإمكان، وكل ب أ بالضرورة في ذاته»، فنفرض حصول الأوسط بالفعل للأصغر<sup>٤</sup>، فيكون «كل ج ب بالفعل، وكل ب أ بالضرورة» ف «كل ج أ بالضرورة»؛ وإذا كان ضرورياً على هذا التقدير وجب أن يكون ضرورياً في نفس الوجود والآلصار ما ليس بضروري ضرورياً على تقدير وقوع أمر ممكن؛ هذا محال.

ومع الممكنة الخاصة تنتج ممكنة خاصة؛ لأننا إذا قلنا: «كل ج ب بالإمكان العام أو الخاص، وكل ب أ بالإمكان الخاص»، فنفرض حصول الأوسط بالفعل للأصغر<sup>٥</sup>، فيكون «كل ج ب بالفعل، وكل ب أ بالإمكان الخاص» ف «كل ج أ بالإمكان الخاص». وإذا كان ممكناً على ذلك التقدير يكون ممكناً في نفس الأمر؛ والآلكان وما ليس بممكن في نفس الأمر ممكناً على تقدير ممكن؛ هذا خلف.

ومع البواقي تنتج ممكنة لأن الأوسط إذا حصل بالفعل وإن كان الأكبر ممكناً بالإمكان العام فيكون ممكناً في نفس الأمر لما مّر.

وأما الشكل الثاني | ٥٢ الف | فالمنتج منه ما يكون مقدماته مختلفتين بالسلب والإيجاب وكبراه كلية؛ وأن يكون الإيجاب على جهة تنافي السلب على جهته. والضروب المنتجة منه أربعة؛ ولنورد أمثلتها في الإيجاب المطلق والسلب الدائم. **الضرب الأول** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «كل ج ب

١. يحكم به [ساقط من الأصل، والمثبت من قياس بيان الأسرار (ب)].

٢. ... غير مقروء.

٣. ... غير مقروء؛ والمراد من العبارة أن الشكل الأول، إن كانت صغراه فعلية، فالنتيجة تابعة للكبرى في الجهة.

٤. فنفرض [ساقط من الأصل.

٥. للأصغر] ساقط من الأصل.

٦. ج أ [غير مقروء.

٧. [ساقط من الأصل.

٨. ب بالفعل، وكل ب أ بالإمكان الخاص» ف «كل ج [ساقط من الأصل.



بالفعل؛ ولا شيء من ا ب دائماً؛ فلا شيء من ج ا دائماً، بعكس الكبرى، و<sup>١</sup> بالخلف فهو أنه إن لم يصدق «لا شيء من ج ا دائماً» ف «بعض ج ا بالفعل»، و«لا شيء من ا ب دائماً»، ف «بعض ج ليس ب دائماً»، وقد كان «كل ج ب بالفعل»؛ هذا خلف. الثاني من كليتين، والصغرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «لا شيء من ج ب دائماً؛ وكل ا بالفعل؛ فلا شيء من ج ا دائماً»، بعكس الصغرى وجعلها كبرى ثم عكس النتيجة، وبالحلف. الثالث من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب بالفعل؛ ولا شيء من ا ب دائماً؛ فبعض ج ليس ا دائماً»، بعكس الكبرى والحلف. الرابع من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ليس ب دائماً؛ وكل ا ب بالفعل؛ فبعض ج ليس ا دائماً»، بالحلف.

ولا إنتاج في هذا الشكل عن مطلقين، ولا عن ممكنين، ولا عن مطلقة في...<sup>٢</sup>، ولا ممكنة ودائمها؛ إذ لا تنافي بينها. وإن كان إحدى مقدمتيه الضرورية فالنتيجة ضرورية. والدائمة مع المطلقة والدائمة تنتج دائمة. وبيان النتائج<sup>٣</sup> تارة بالعكس وتارة بالحلف.

وأما الشكل الثالث فالمنتج ما يكون صغره موجبة وإحدى مقدمتيه كلية. وضروبه المنتجة بينه و لنورد أمثلتها من المطلقات. الضرب الأول من موجبتين كليتين ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج؛ وكل ب ا؛ فبعض ج ا»، بعكس الصغرى. الثاني من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج؛ ولا شيء من ب ا؛ فبعض ج ليس ا». الثالث من موجبتين، والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «بعض ب ج؛ وكل ب ا؛ فبعض ج ا». الرابع من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ب ج؛ لا شيء من ب ا؛ فبعض ج ليس ا». بيان<sup>٤</sup> هذه الأربعة بعكس الصغرى وبالحلف. الخامس | ٥٢ | من موجبتين، والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج؛ وبعض ب ا؛ فبعض ج ا»، بعكس الكبرى وجعلها صغرى ثم عكس النتيجة، وبالحلف. السادس من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج؛ وبعض ب ليس ا؛ فبعض ج ليس ا»، بالحلف، والافتراض فهو أن يفرض الباء<sup>٥</sup> الذي ليس ج د، فيكون «كل د ب»، و«كل ب ج»، ف «كل د ج»<sup>٦</sup>، و«لا شيء من د ا»، ف «بعض ج ليس ا». والنتائج في هذا الشكل تتبين من الشكل الأول بعكس الصغرى إن كانت الكبرى كلية، وبالافتراض إن كانت جزئية.

١. و] ساقط من الأصل.

٢. ...] كلمة غير مقرونة.

٣. النتائج] الأصل: + بان.

٤. بيان] مطموس في الأصل.

٥. [١. ساقط من الأصل.

٦. الباء] مطموس في الأصل.

٧. ج] ساقط من الأصل.

وأما الشكل الرابع، المنتج منه خمسة أضرب، ولا بد وأن تكون السالبة فيه منعكسة. الضرب الأول من موجبتين كليتين ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج؛ وكل ا ب؛ فبعض ج ا» يجعل الصغرى كبرى والكبرى صغرى ثم عكس النتيجة. الثاني من موجبتين، والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج؛ وبعض ا ب؛ فبعض ج ا» بعكس الترتيب ليرتد إلى الشكل الأول ثم عكس النتيجة. ومتى كانت المقدمتان في هذين الضربين فعليتين فالنتيجة مطلقة عامة؛ وإن كانت إحدى مقدمتيه ممكنة فالنتيجة ممكنة عامة، إلا إذا كانت الصغرى جزئية، فإن النتيجة مطلقة عامة. الثالث من كليتين، والصغرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «لا شيء من ب ج دائماً؛ وكل ا ب؛ فلا شيء من ج ا دائماً»، بعكس الصغرى ثم عكس النتيجة. الرابع من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج؛ ودائماً لا شيء من ا ب؛ فدائماً بعض ج ليس ا»، بعكس المقدمتين. الخامس من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ب ج؛ ودائماً لا شيء من ا ب؛ فدائماً بعض ج ا» بعكس المقدمتين. والسالبة في هذه الضروب الثلاثة إن كانت ضرورة فالنتيجة ضرورية، وإن كانت دائمة فالنتيجة دائمة.

### الفصل الثالث: في الاقتوانات الشرطية

وهي إما عن متصلتين، أو منفصلتين، أو حملي ومتصل، أو حملي ومنفصل، أو متصل ومنفصل. إما المتصلات فالمنتج منها ما يكون الاشتراك في جزء تام، أعني مقدم أو تالي. فالحد الأوسط فيها إن كان تالياً في الصغرى مقدماً في الكبرى فهو |الف| الشكل الأول؛ وإن كان تالياً فيها فهو الشكل الثاني؛ وإن كان مقدماً فيها فهو الشكل الثالث؛ وإن كان مقدماً في الصغرى تالياً في الكبرى فهو الشكل الرابع. وشرائط الإنتاج وعدد الضروب في كل شكل كما في الحملات.

أما المنفصلات فإن كان الاشتراك في جزء تام فنتج المتصلة، كقولنا: «دائماً إما أن يكون الشمس طالعة وإما أن يكون الليل موجوداً؛ ودائماً إما أن يكون النهار موجوداً وإما أن يكون الليل موجوداً» فينتج إذاً أخذ لازم المقدمة الأولى متصلة هكذا: «كلما لم يكن الشمس طالعة كان الليل موجوداً» وأخذ لازم المقدمة الثانية متصلة هكذا: «كلما كان الليل موجوداً لم يكن النهار موجوداً» فينتج: «كلما لم يكن الشمس طالعة لم يكن النهار موجوداً». وأما إذا كان الاشتراك في جزء غير تام، كقولنا: «دائماً إما أن يكون كل ب

١.١ [ساقط من الأصل.

١.٢ [ساقط من الأصل.

٣. الترتيب ليرتد إلى الشكل [ساقط من الأصل.

١.٤ [ساقط من الأصل.

١.٥ [ساقط من الأصل.

٦. المقدمتين [الأصل: + الا.

٧. ج ا [ساقط من الأصل.

٨. فيها [الأصل: فيه.

ج أو د؛ و دائماً إما أن يكون كل د ه أو ز؛ ف دائماً إما أن يكون كل ب ج أو ه أو ز». وقس البواقي عليه.  
 أما المتصلة والحملية فإذا قلنا: «إن كان أ ب فكل ج د؛ وكل د ه» ينتج: «إن كان ا ب فكل ج ه<sup>١</sup>».  
 وقس عليه البواقي.

وأما الحملية والمنفصلة فإن كانت الحملية صغرى وضرب<sup>٢</sup> منه الشكل الأول والثالث. ضرب<sup>٣</sup> الشكل  
 الأول: الضرب الأول: «كل ج ب؛ وكل ب إتما د وإما ه؛ فكل ج إتما د وإما ه». الثاني: «كل ج ب؛  
 وليس ألبتة شيء من ب إتما د وإما ه؛ فليس ألبتة شيء من ج إتما د وإما ه». الثالث: «بعض ج ب؛  
 و دائماً كل ب إتما د وإما ه؛ فبعض ج إتما د وإما ه». الرابع: «بعض ج ب؛ وليس ألبتة شيء من ب إتما د  
 وإما ه؛ فبعض ج ليس إتما د وإما ه».

وأما الشكل الثالث فلا ينعقد إلا إذا كان المقدم في الكبرى كلياً؛ فهو أربعة أضرب. الضرب الأول:  
 «كل ب ج؛ و دائماً كل ب إتما د وإما ه؛ فبعض ج إتما د وإما ه»؛ بعكس الصغرى. الثاني: «كل ب ج؛  
 وليس ألبتة شيء من ب إتما د وإما ه؛ فبعض ج ليس إتما د وإما ه». الثالث: «بعض ب ج؛ وكل ب إتما  
 د وإما ه؛ فبعض ج إتما د وإما ه». الرابع: «بعض ب ج؛ وليس ألبتة شيء من ب إتما د وإما ه»؛ ٥٣  
 ب | فليس بعض ج إتما د وإما ه». والبيان في الكل بعكس الصغرى.

وإن كانت الحملية كبرى فمثل<sup>٤</sup> قولنا: كل ب<sup>٥</sup> إتما ج وإما د؛ وكل د ه»، ينتج: «دائماً كل ب إتما ج  
 وإما ه». وقس عليه البواقي. يكذب عليه كل واحد منها ومعنى الكبرى أن ما صدق عليه أنه د فهو ه، ولم  
 يعلم من الصغرى أن د صادق على ب، فلا ينتج.

وأما المتصلات والمنفصلات فإن كان الإشتراك في جزء تام فالنتيجة تظهر بتغيير المنفصلة متصلة؛ وإن  
 كان الإشتراك في جزء غير تام، كقولنا: «كلما كان ا ب ف ج د؛ و دائماً كل د إتما ه وإما ز» ينتج: «كلما كان ا  
 ب ف دائماً كل د إتما ه وإما ز». وقس عليه البواقي.

### الفصل الرابع: في القياسات الاستثنائية

الشرطية الموضوعية فيها إن كانت متصلة فاستثنا عين المقدم ينتج عين التالي، كقولنا: «كلما كان زيد كاتباً فهو

١. ج ه] ساقط من الأصل.

٢. ضرب] كذا في الأصل.

٣. قال في المطالع (٨٦ب): «وأما الحملية والمنفصلة فالحمالية إن كانت صغرى فلا ينعقد إلا الشكل الأول والثالث».

٤. د] ساقط من الأصل.

٥. ه] ساقط من الأصل.

٦. إتما ه] ساقط من الأصل.

٧. فمثل] الأصل: + لأننا إذ.

٨. ب] ساقط من الأصل.

متحرك؛ لكنه كاتب؛ فهو متحرك»؛ واستثناء تقيض التالي ينجح تقيض المقدم، كقولنا: «كلمة كان زيد كاتباً فهو متحرك؛ لكنه ليس بمتحرك؛ فهو ليس بكاتب». وأما استثناء عين التالي وتقيض المقدم فلا ينجح، لاحتمال كون التالي أعم من المقدم.

وإن كانت منفصلة مانعة من الجمع والخلو، فإن وضعت ذات جزئين، فاستثناء عين أهما كان ينجح تقيض الآخر واستثناء تقيض أهما كان ينجح عين الآخر، كقولنا: «دائماً إما أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً؛ لكنه زوج؛ فهو ليس بفرد»؛ «لكنه ليس بزواج؛ فهو فرد»؛ «لكنه فرد؛ فهو ليس بزواج»؛ «لكنه ليس بفرد؛ فهو زوج». وإن وضعت<sup>١</sup> ذات أجزاء فاستثناء عين أهما كان ينجح تقيض البواقي واستثناء تقيض أهما كان ينجح منفصلة من بواقي<sup>٢</sup> الأجزاء، كقولنا: «دائماً إما أن يكون هذا العدد زائداً على العدد الآخر، أو ناقصاً، أو مساوياً؛ لكنه زائد؛ فهو ليس بناقص ولا مساوياً»؛ «لكنه ليس بزائد؛ فهو إما ناقص أو مساو».

وإن كانت مانعة الجمع فاستثناء عين أهما كان ينجح تقيض الآخر، كقولنا: «هذا الشيء إما أن يكون حجراً أو شجراً؛ لكنه حجر؛ فهو ليس بشجر»؛ «لكنه شجر؛ فهو ليس بحجر». وأما استثناء تقيض أهما كان فلا ينجح لإمكان اجتماعها على الكذب.

وإن كانت مانعة الخلو فاستثناء تقيض أهما كان ينجح عين ٥٤ الف | الآخر، كقولنا: «إما أن يكون زيد في البحر أو لا يغرق؛ لكنه ليس في البحر؛ فهو لا يغرق»؛ «لكنه يغرق؛ فهو في البحر». وأما استثناء عين أهما كان فلا ينجح لإمكان اجتماعها على الصدق.

### الفصل الخامس: في القياسات المركبة

فهي قياسات كثيرة مبنية لمقدمتي القياس المنتج للنتيجة المطلوبة. فهي إما موصولة أو مفصولة. أما الموصولة فهي التي تذكر فيها النتائج مأخوذة تارة نتيجة ومقدمة أخرى، كقولنا: «كل ج ب؛ وكل ب ا؛ فكل ج ا»، ثم تقول: «كل ج ا؛ وكل ا د؛ فكل ج د»، ثم تقول: «كل ج د؛ وكل د ه؛ فكل ج ه»، وهكذا إلى المطلوب. وأما المفصولة فهي التي تفصل منها النتائج وتنطوي، كقولنا: «كل ج ب؛ وكل ب ا؛ وكل ا د؛ وكل د ه؛ فكل ج ه».

ومن جملة القياسات المركبة الخلف فهو الذي يبين فيه المطلوب بإبطال تقيضه. مثاله: إن لم يصدق قولنا «ليس ج ب»، ف«كل ج ب»؛ و«كل ب ا» على أنها مقدمة صادقة؛ ف«كل ج ا»؛ هذا خلف على أن تقيضه حق.

١. وضعت [ساقط من الأصل].

٢. بواقي [ساقط من الأصل].

٣. تنطوي [ساقط من الأصل].

## الجملة الرابعة ثلاثة فصول

### الفصل الأول في القضايا التي هي مواد القياسات

وهي أقسامٌ، منها واجبة القبول، وهي أوليات ومشاهدات ومجربات وحديسيات ومتواترات وقضايا قياساتها معها.

أما الأوليات فهي قضايا يوجبها العقل لذاته<sup>١</sup> يكفي في نسبة بعض أجزائها إلى بعض تصور الأجزاء من غير مشاهدة وسببٍ من خارج، كما يحكم بأن «الكل أعظم من الجزء» و«الواحد نصف الإثنين». وأما المشاهدات فهي قضايا يحكم العقل بها لمشاهدة من قوى ظاهرة أو باطنة، كالحكم بأن «الشمس مضيئة» وأن «الإنسان له خوف و غضب».

وأما المجربات فهي قضايا سبب الحكم بها مشاهدة متكررة موجبة لليقين، ولا بدّ وأن تأمن النفس من وقوع الشيء بالاتفاق، كقولنا: «إنّ الضرب بالخشب مؤلم» و«إنّ السقموميا مسهل للصفر» وفيها قياس خفي من جهة أنّه لو كان اتفاقاً لما كان أكثرياً، لكن التالي كاذب، فالقدم كاذب.

وأما الحديسيات فهي قضايا مبدأ الحكم بها جودة | ٥٤ ب | الذهن بعد التجربة، كقولنا: «نور القمر مستفاد من الشمس» بعد ما تتكرر مشاهدة اختلاف النور فيه بسبب القرب والبعد من الشمس.

وأما المتواترات فهي قضايا تحكم النفس بها حكماً يقينياً لكثرة الإخبارات بعد أن تشعر أنّها غير ممتنعة ويكون الأمن حاصلًا من التواطؤ، كالحكم بأنّ محمداً (عليه السلام) ادعى النبوة وظهرت المعجزات على يده. ومبلغ الشهادات الموقعة لليقين غير منحصر في عدد؛ ربّ قليل يفيد اليقين وربّ كثير لا يفيد.

وأما القضايا التي قياساتها معها فهي التي يحكم العقل بها بسبب وسط حاضر في الذهن دائماً، كالحكم بأنّ «الأربعة زوج»، والوسط حاضر في الذهن هو «الانقسام بمتساويين».

واليقين المستفاد من التجربة و التواتر والحدس لا يكون حجة على الغير، فربما لم يحصل له ذلك. ولا يجتمع اليقين والظن على شيء واحد كلاهما بالفعل، بل قد يُظن ما يُعلم نقيضه بالقوة؛ كمن يعلم المقدمتين ولا يخطر بباله تركيبها، كمن حكم أنّ «كل بغلة عاقر» ثم رأى بغلة منتفخة البطن فظن أنّها حبلية فقد ظن ما علم نقيضه بالقوة.

ومنها المشهورات فهي قضايا سبب التصديق بها عموم الاعتراف، ولو خُلّي العقل<sup>٢</sup> وذاته دون رحمة وألفة وقوى وافعالات من عادات وشرائع وآداب، لم يحكم بها لذاتها، كقولنا: «العدل حسن» و«الظلم قبيح» و«كشف العورة سميح». ولو قُدّر الإنسان أنّه خُلّق ولم يستأنس بما وراء عقله، لم يحكم بها؛ بخلاف الأوليات. وهذه المشهورات قد تكون حقة لكنها يصحح بالنظر، وقد تكون كاذبة.

١. لذاته [ساقط من الأصل، والمثبت من قياس بيان الأسرار (١٢)ب].

٢. العقل [ساقط من الأصل].

ومنها **التقريرات** وهي التي تؤخذ من الخصم ليبتني عليها الكلام في دفعه.  
ومنها **المقبولات** وهي التي تؤخذ من يُحسن الظن به.  
ومنها **المظنونات** وهي قضايا تحكم بها النفس اتباعاً للظن. والظن هو الحكم بأن «الشيء كذا» مع العلم بإمكان نقيضه، كالحكم بأن «من يطوف بالليل فهو سارق».  
ومنها **الخيلات** فهي قضايا تؤثر في النفس بقض أو بسط، صادقة أو كاذبة، كقولنا: «إن الخمر ياقوت سيال» فيرغب<sup>١</sup>، و«العسل مرة مقيأة» فينفر.  
ومنها **الوهميات** وهي |٥٥ الف| قضايا يوجبها الوهم الإنساني في أمور غير محسوسة، كالحكم بأن «كل موجودٍ مشاؤٍ إليه» و«خارج العالم خلاً غير متناه». ولو لا أن العقل دفعها لكانت من الأوليات. والوهم يساعد العقل في مقدمات منتجة لنقيض ما حكم به الوهم وعند التعدي إلى النتيجة يرجع إلى الوهم عن قبول ما حكم به العقل.

### الفصل الثاني: في البرهان

فهو قياس مؤلف من مقدمات يقينية إما واجبة القبول وإما مستفادة منه. والحد الأوسط في البرهان إن كان علة لنسبة طرفي النتيجة خارجاً وذهناً فهو **برهان الملم**، كقولنا: «إن هذا الخشبة ممسوسة النار؛ وكل ممسوس النار محترق؛ فهذه الخشبة محترقة»؛ وإن كان علة للنسبة في الزمن دون الخارج فهو **برهان الإين**، كقولنا: «هذه الخشبة محترقة؛ وكل محترق ممسوس النار، فهذه الخشبة ممسوسة النار»، وكقولنا: «كل إنسان ضاحك؛ وكل ضاحك كاتب؛ فكل إنسان كاتب».  
ولا يشترط في برهان الملم أن يكون الحد الأوسط علة للأكبر مطلقاً بل علة لوجوده في الأصغر، كقولنا: «كل إنسان حيوان؛ وكل حيوان جسم؛ فكل إنسان جسم».  
وكل علم فله موضوع، ومبادئ، ومسائل. أما الموضوع فهو الشيء الذي يُبحث فيه عن أعراضه الناتية، أعني ما يلحق الموضوع من ذاته وماهيته، لا بسبب أمر أخص، ولا بسبب أمر أعم خارج عن ماهية. وأما **المبادئ** فهي المقدمات وحدود الموضوعات وحدود أعراضها الناتية لأجل التصور. والمقدمات التي منها يؤلف البرهان قد تكون واجبة القبول، وقد تكون مبيّنة ببيان يقيني، وقد تكون مسلمة إلى أن يُبين وتسمى **أوضاعاً ومصادر**.

### الفصل الثالث: في القياسات التي ليست برهانية

القياس إن كانت مقدماته غير يقينية، فإن كان مولفاً من المشهورات أو التقريرات فهو **الجدلي**؛ وإن كان مولفاً من المقبولات أو المظنونات فهو **الخطائي**؛ وإن كان من المتخيلات فهو **الشعري**، ولا يستعمل ذلك

١. فيرغب [ساقط من الأصل.

٢. يوجبها [الأصل: يوجه.

لأجل الاحتجاج بل لأجل القبض والبسط؛ وإن كان | ۵۵ | ب | من الوهميات الكاذبة فهو المغالطي. والمغالطة قد تقع من جهة المادة، وقد تقع من جهة الصورة، وقد تقع من جهتيها جميعاً. أمّا من جهة المادة فمنه ما يكون بجعل المطلوب مقدّمه، بتبديل لفظ بمرادفه، كقولنا: «كل انسان بشري؛ وكل بشر - متفكر»، فالكبرى والمطلوب شيء واحد؛ ويسمى ذلك **مصادرة على المطلوب الأول**. ومنه ما تكون المقدمة في نفسها كاذبة إلا أنّها تشابه الصادق.

وأما من جهة الصورة فبأن لا يكون على ضرب منسج أو لا يكون على نهج قياسي؛ ويقرب منه الاستقراء والتمثيل. اما الاستقراء فهو الحكم على كلي لوجوده في أكثر جزئياته، كقول القائل: «الإنسان والنواب والطيور يحرك فكه الأسفل عند المضغ؛ وكل حيوان فهو من جنس الإنسان والنواب والطيور؛ فكل حيوان يحرك فكه الأسفل عند المضغ». وأما التمثيل فهو الحكم على جزئي لوجوده في جزئي آخر، كما يقال: «الفلك مؤلف؛ والبناء مؤلف؛ والبناء حادث؛ فالفلك حادث».

تم المنطق

والحمد لله رب العالمين

والصلاة على محمد وآله أجمعين.

پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی